

خدا جون سلام به روی ماهت...

کتاب بازها ۲: آتش ققنوس



ناشر خیلی متفاوت کتاب های کودک و نوجوان!

کتاب بازها

جنیفر چمبلیس برتن

۲

مانا میثاقی

آتش ققنوس

سرشناسه: برتمن، جنیفر چمبلیس
 Bertman, Jennifer Chambliss
 عنوان و نام پدیدآور: آتش ققنوس / نویسنده جنیفر چمبلیس برتمن؛ تصویرگر سارا واتس؛ مترجم مانا میثاقی.
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری: ۳۳۰ ص.: مصور.
 فروست: کتاب‌بازها؛ ۲.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۶۸۶-۶
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: The unbreakable code, c2017.
 موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.
 موضوع: Young adult fiction, English-- 21st century
 شناسه‌ی افزوده: واتس، سارا، ۱۹۸۶ - م.، تصویرگر
 شناسه‌ی افزوده: Watts, Sarah (Sarah Lynn)
 شناسه‌ی افزوده: میثاقی، مانا، ۱۳۷۷ -
 رده‌بندی کنگره: PZ۷/۱
 رده‌بندی دیوینی: ۸۲۳/۸۲ [ج]
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۸۰۱۶۷۵
 ۷۱۱۷۵۰۸



انتشارات پرتقال
کتاب‌بازها ۲: آتش ققنوس
 نویسنده: جنیفر چمبلیس برتمن
 مترجم: مانا میثاقی
 ویراستار ادبی: فاطمه فدایی‌حسین
 ویراستار فنی: معصومه ارچندانی
 مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور
 طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی
 آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی - سجاد قربانی
 مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۶۸۶-۶
 نوبت چاپ: دهم - ۱۴۰۱
 تیراژ: ۵۰۰ نسخه
 لیتوگرافی: نقش‌سبز
 چاپ: نورحکمت
 صحافی: مهرگان
 قیمت: ۱۰۲۰۰۰ تومان



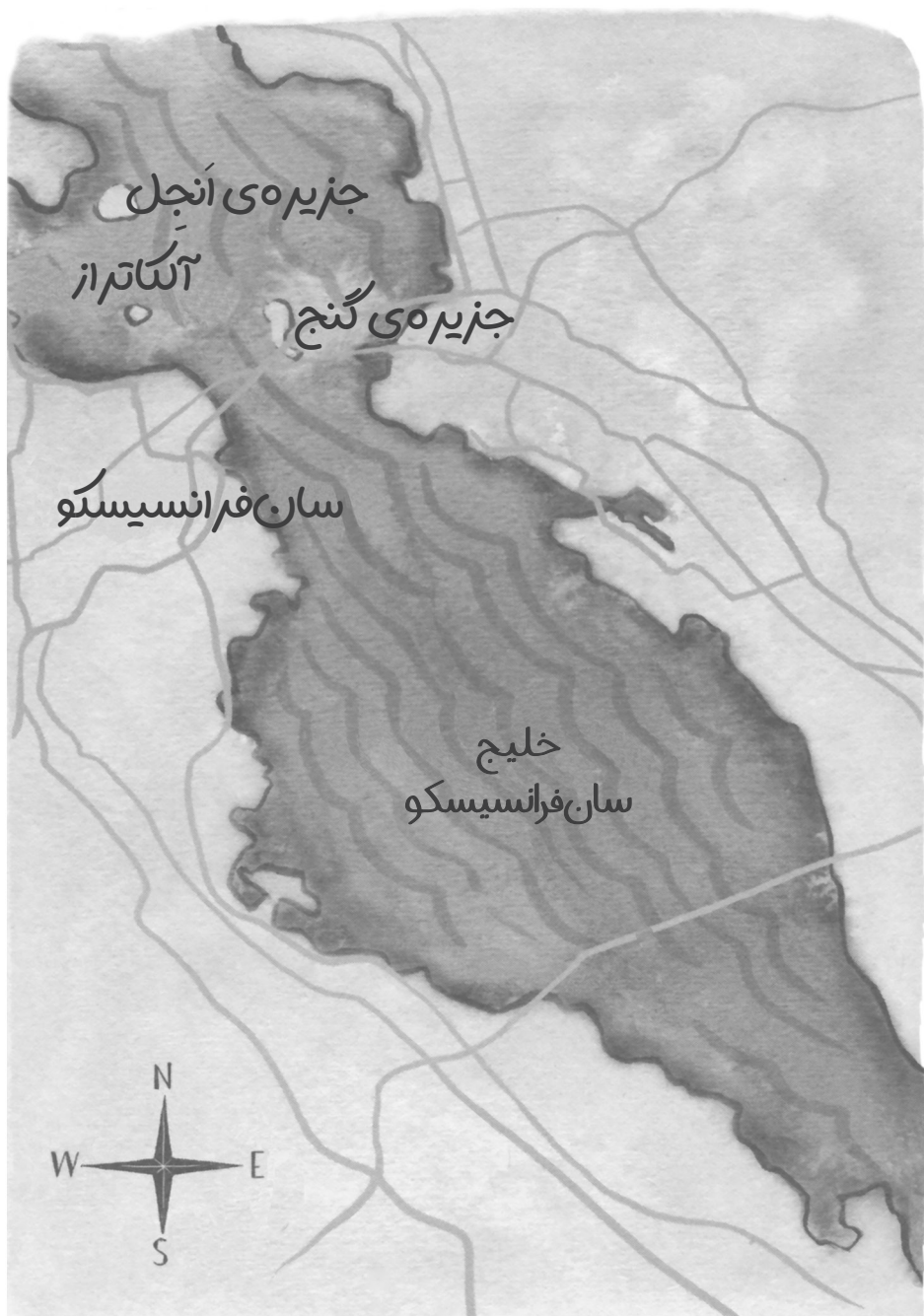
با یاد میشل بگلی، تقدیم به دخترش اِلن و به کیت دی کامیلو،
چون اگر میشل بود این طور می خواست.

ج.ب

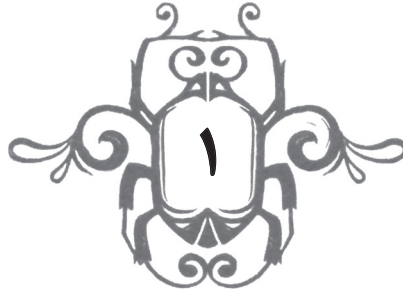
تقدیم به همه ی کتاب بازها

م.م

«طلا فرصتی بود برای از نو شروع کردن، تبدیل شدن به دیگری و خود را
ساختن. استعاره‌ای از امید.»
ایزابل آلنده، مستند تب طلا از مجموعه‌ی تجربه‌ی آمریکایی



فصل



ققنوس قاتی آدم‌هایی شد که منتظر اتوبوس این‌پا و آن‌پا می‌کردند. به ساعت مچی‌اش نگاه کرد؛ دستکش دست کرده بود و یک لیوان کاغذی داشت. هر کس نیم‌نگاهی به او می‌انداخت فکر می‌کرد یک آدم عادی و معمولی است. همیشه همین‌طور بود. مردم او را دست‌کم می‌گرفتند. اشتباهشان همین بود.

اتوبوس خط ۴۱ از نبش خیابان پیچید و جلوی پارک واشینگتن اسکوئر^۱ ایستاد. ققنوس قبل از اینکه برود توی صف اتوبوس بایستد، لیوانش را برد سمت دهانش و وانمود کرد قُلپِ آخرش را می‌خورد. بعد کاغذ آدامسی را از جیبش درآورد، انداخت توی لیوان و آن را روی نیمکت پارک، کنار کیسه‌ی سبزرنگِ زیپ‌داری جا گذاشت.

آخرین نفری بود که سوار اتوبوس شد. پله‌ها را دوتایی بالا رفت و بلیتش را به راننده که نگاهی سرسری به او انداخت، نشان داد و بعد، از میان آدم‌هایی رد شد که آن‌قدر سرگرم گوشی‌ها، کتاب‌ها، روزنامه‌ها، تبلت‌ها و ضرب‌آهنگ‌های یکنواختِ کوبنده توی گوش‌هایشان بودند که هیچ توجهی

1. Washington Square

به او نشان نمی‌دادند. مردم همیشه ترجیح می‌دادند به کسی محل نگذارند. روی یکی از صندلی‌های عقبی کنار پنجره نشست تا همان‌طور که از خیابان شیب‌دار بالا می‌روند نگاهی به خلیج دوردست بیندازد. آبی‌دودی سیری آسمان را فرا گرفته بود که نور کم‌جانِ غروب خورشید را پشت خط افق پنهان می‌کرد. جزیره‌ی آلتاترازا مثل توده‌ی سیاهی روی آب‌های درخشان پیدا بود.

همان‌طور که به منظره نگاه می‌کرد، به آشغالی که جا گذاشته بود فکر کرد؛ توی لیوان کاغذی آب بود، نه گرد ته‌نشین‌شده‌ی قهوه؛ و کاغذ آدامسی که مچاله نشده بود، بلکه یک مکعب کوچک سفیدنقره‌ای داخلش بود. به این فکر کرد که آب، کاغذ آدامس را خیس می‌کند و از روکش مومی می‌گذرد تا به مکعب برسد.

و بعد منفجر می‌شود.

شبیه اتفاق‌های فیلم‌های هیجان‌انگیز نبود، یا لاقل بهتر بود نباشد. او نمی‌توانست مسئول چیزی باشد که یکی دیگر جا می‌گذاشت. انفجار، سروصدایی راه می‌انداخت؛ حتماً صدایش آن‌قدر بلند بود که آدم‌ها و سگ‌های دور و بر را از جا بپراند. آتش کوچکی جان می‌گرفت. شعله‌ها لیوان را می‌سوزاندند و بعد آرام پخش می‌شدند و می‌گرفتند به کیسه‌ی زیپ‌دار کنارش.

فکر کرد شاید یک روزی بایستد و این اتفاق‌ها را تماشا کند. تا آن موقع این کار را نکرده بود. اما آن شب نه. آن شب عجله داشت که زودتر به مراسم رونمایی یک کتاب برسد.